

تجربه‌های موفق من

دبیر مدرسه رضوان - ساری
فریبا صادق مهدوی

بیش از اندازه توجهم را جلب کرد. تقریباً صدایش را هنگام معرفی کردنش نشنیدم. دانش‌آموزان هر یک در مورد او حرفی می‌زدند:

- خانم اسمش زیبا همتی یه... اون همین جوریه، زیاد حرف نمی‌زنه. خیلی خجالتیه. با زیبا همین طور کج‌دار و مریض مدارا می‌کردم. گاهی درس می‌پرسیدم و گاهی پای تخته می‌آوردمش. نوبت به کارهای عملی و کارگاهی درس که رسید، تصمیم گرفتم در این حیظه بیشتر با او کار کنم. در مسیر مدرسه به خانه، به مغازه فروش محصولات کشاورزی رفتم، مقداری بذر سبزی خریدم و صبح روز بعد که به کلاس رفتم، بچه‌ها را به حیاط بردم. در آن‌جا وسایل کارشان را دیدم.

همه تقریباً آماده بودند. زیبا خیلی آرام نزدیکم شد و بیلچه‌ای را نشانم داد و آرام گفت، خانم، من هم این را آوردم، با خوش رویی

از او تشکر کردم و همه باهم شروع به کار کردیم. گوشه‌ای از حیاط را انتخاب کردیم، سنگ‌هایش را جمع‌آوری، خاکش را زیر و رو و آن را قسمت‌بندی کردیم. در همه این مراحل، زیبا نیز آرام ولی پر تلاش کار می‌کرد. کم‌کم خود را به او نزدیک کردم و گفتم، زیبا، به نظرت چگونه می‌توانیم باغچه مرتب و سرسبزی داشته باشیم؟ به آرامی گفت: «هی! تو انیم هر قسمت را یک نوع سبزی بکاریم.»

هر قسمت را به یک نوع سبزی اختصاص دادیم. از آن به بعد، دانش‌آموزان، هر زنگ تفریح، هم مراقب باغچه خود بودند و هم آن را آبیاری می‌کردند. بعد از مدتی که بذرها سبز شدند، هر زنگ کار عملی، برای چیدن علف‌های هرز، سله شکستن و آبیاری باغچه، به حیاط می‌رفتیم. زیبا خیلی اجتماعی‌تر شده بود و فعال‌تر به نظر می‌رسید. در زنگ‌های کار عملی هم سعی می‌کرد بیشتر به من نزدیک شود و صحبت کند. روزهای بعد، شاهد ترقی درسی او هم بودم. بیشتر می‌کوشید و نتایج بهتری هم به دست می‌آورد.

در اثنای کار باغبانی، توانسته بود مهارت‌های زیادی را یاد بگیرد. تمرکز کردن و اجتماعی شدن را آموخته بود و لذت بردن از لحظاتی را که در آن دیگر حرفی از نمره و ترسیدن از متن‌های سنگین درسی وجود نداشت. از این که توانسته بود باغچه زیبایی بیافریند و به واسطه آن برای اولین بار تشویق شود، احساس شادمانی و شغف بسیار می‌کرد و موفقیت را می‌آزمود.

حالا موقع آن بود که به هدف بزنم. روزی از روزهای کار عملی، به او گفتم، بین زیبا، تو پر از نیرو، تحرک و استعداد هستی. استعدادی که هیچ وقت موقعیت و جرئت شکوفایی آن را پیدا نکرده‌ای. حالا زمان آن رسیده است که کم‌کم دروس خود را دوره کنی و هر جا اشکال و ایرادی داشتی، از دانش‌آموزان دیگر بپرسی. با سر حرف مرا تأیید کرد و قول داد این کار را بکند. در روزهای آینده، با مادر زیبا هم هماهنگ شدم. قرار شد در خانه با کمک مادرش برنامه‌ریزی داشته باشد و اوقات بیشتری را به درس خواندن اختصاص دهد.

با این ترفند، زیبا هر روز بیشتر از قبل پیشرفت می‌کرد. موفقیت‌های او باعث شد در کلاس‌های دیگر هم تشویق شود. نمراتش کم‌کم از 10 به 12 و بعد هم 14 پیشرفت کرد. دیگر دبیران هم از او راضی بودند.

آن سال زیبا با معدل خوبی قبول شد. سال‌های دیگر نیز شاهد پیشرفت‌های تحصیلی و فعالیت‌های اجتماعی او بودم. هر وقت مرا می‌دید، می‌گفت خانم، باغچه خانه‌مان مال من است. هر وقت می‌خواهم به یاد آن روزهای شاد ساعت کار عملی بیفتم، در باغچه، با سبزی‌ها و گل‌هایی که کاشته‌ام، مشغول می‌شوم. امروز بعد از سال‌ها، من هم در باغچه خانه‌مان به یاد آن روزها سبزی و گل می‌کارم و واقعاً ساعتی که در باغچه هستم، به هیچ چیز فکر نمی‌کنم، جز خلقت پاک خدا و خاک خشکیده که به فضل پروردگار به دانه‌های کوچکی پر از طراوت و پاک‌ی و زیبایی بدل می‌شود.

به امید روزی که باغچه عمرمان در دیار دیگر، حاصل خیز و زیبا باشد.

